

خلیج فارس از آغاز تا کنون

در گفت‌وگو با داود هرمیداس باوند

خلیج فارس تبدیل می‌شود، به طوری که از آن به عنوان «ژاندارم منطقه» یاد می‌کنند. در هیچ دوره دیگری به نظر نمی‌رسد که ایرانیان قدرت واقعی را در منطقه داشته باشند، چون از ۱۵۰۷ تا ۱۶۲۲ پرتغالیها در خلیج فارس قدرت بلامنازع بودند. از ۱۶۲۲ تا ۱۷۲۷ هلندیها بر آنجا مسلط شدند و از آن تاریخ تا ۱۹۷۱ هم تحت کنترل مستقیم انگلیسیها بود و پس از انقلاب هم که می‌بینیم امریکا دارد در خلیج فارس نفوذ می‌کند و بخشهای عرب‌نشین را تحت کنترل خود داشته و دارد؛ به خصوص پس از جنگ اول خلیج فارس که از آن تاریخ به بعد نیروهای خود را در آنجا زیادتر نمود تا اینکه در جنگ دوم این امر به اوج خود رسید.

حالا پرسش نخست و اصلی ما از شما این است که آیا داده‌های تاریخی گفته این دسته از پژوهشگران را تایید می‌کند یا آنکه باید با نگاه دقیقتر به گونه دیگری به این قضیه نگریست؟

باوند: ببینید اگر از لحاظ تاریخی این قضیه را بگیری کنیم، متوجه می‌شویم که در دوران مادها خلیج فارس در طیف فعالیت‌های دولت «اتشان» یا «پارسوا» قرار داشت و می‌دانیم «پارسوا» جزو امپراتوری مادها محسوب می‌شد. به خصوص در دوران «سیاکزار» یا «هوخشتر» که موفق

امروزه وقتی صحبت از خلیج فارس می‌شود، هنوز عده زیادی هستند که از اضافه نمودن کلمه «فارس» به «خلیج» ابا می‌کنند. (حالا بگذریم از ادعای برخی پان‌عربیستها که بی‌توجه به تاریخ هنوز از اصطلاح «خلیج عربی» برای نام نهادن بر آن استفاده می‌نمایند) ولی آن عده‌ای که تنها به لفظ خلیج برای نام نهادن به خلیج فارس اکتفا می‌کنند، چند دلیل دارند که مهمترین آنها این است که با وجود آنکه مناطق و جزایر خلیج فارس از لحاظ فرهنگی در اکثر موارد به ایران وابستگی داشتند ولی از لحاظ سیاسی به نظر می‌رسد که جز در برهه‌ای کوتاه از تاریخ طولانی نفوذ ایران در خلیج فارس هیچ‌گاه عملاً خلیج فارس تحت کنترل واقعی ایران نبوده است، چون داده‌های تاریخی هم نشان می‌دهد که ایران در طول تاریخش هیچ‌گاه از نیروی دریایی قدرتمندی برخوردار نبوده است و به قول بسیاری از مورخین و پژوهشگران، دریا هیچ‌گاه عنصر طبیعی زندگی ایرانیان نبوده است. بنابراین، به ندرت پیش می‌آمد که ایرانیان در خلیج فارس اعمال قدرت نمایند. در طول این ۵۰۰ سال اخیر هم که بیشتر از وقایع مطلعیم، به نظر می‌رسد که به جز برهه کوتاهی، یعنی از سال ۱۹۷۱ تا ۱۹۷۹، که ایران تقریباً به قدرت بلامنازع

شدا کما گمک دوتا بابل، امپراتوری مقتدر و میلیتاریست (نظامی) آشور را منقرض کند، سرزمینهای آشور بین ایران و بابل تقسیم شد و شرق آن یعنی بخشهای آسیای صغیر و قسمتی از غرب ایران و تمامی خلیج فارس تحت کنترل مادها و دولت حاکم بر آن یعنی سکیزاکر از آمد و قسمت غرب آن هم یعنی مناطق امروزی فلسطین، سوریه و لبنان جزو قلمرو بابلها گشت.

این جریان تا زمان ظهور امپراتوری هخامنشی که یک امپراتوری جهانی محسوب می‌شد، ادامه پیدا کرد. بنابراین به سراسر قاطع در این زمان هم خلیج فارس در حکم یک دریاچه داخلی این امپراتوری محسوب می‌شد. چون امپراتوری هخامنشی هم برای اداره مصر و شمال هند (سند) بنا شد که از راه دریا که راه مطمئنتر و سهل‌الوصولتری بود، استفاده نماید و من الجمله با خفر کانالی بین رود نیل و دریای سرخ به این کار مبادرت کرد. البته به خصوص در زمان حکمرانی داریوش اول هخامنشی هم نیروی دریایی مقتدری به وجود آمد که فرماتده آن هم فردی یونانی‌الاصل بود و در تمام دوران حکومت هخامنشیها که ایران از یک موقعیت برتر جهانی برخوردار بود، خلیج فارس هم به عنوان یک دریاچه داخلی ایران محسوب می‌گشت. البته در زمان حکمرانی اسکندر مقدونی و سلوکیها مدتی این خلیج از قلمرو ایران خارج شد ولی پس از حکمرانی سلوکیها، در زمان اشکانیان و

طبق اسنادی که در آثار یونانیها منعکس است، منطقه تحت قلمرو ایران در خلیج فارس تا جنوب آن، یعنی عمان و مسقط گسترش پیدا کرده بود.

این وضعیت تا زمان ساسانیان ادامه داشت که در این زمان منطقه‌ای تحت عنوان «مازو» که عمان و مسقط را هم شامل می‌شد، جزو ایالتها و ساتراپیهای ساسانیان محسوب می‌شد. با ظهور اعراب در دوران پس از اسلام، لااقل در دوران حکومت امویان که قدرت خاصی در ایران نبود، خلیج فارس هم تحت قلمرو اعراب محسوب می‌شد اما با ظهور پادشاهان محلی ایرانی به خصوص آل بویه - که از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار بودند و حتی در عزل و نصب خلفای عباسی دخالت داشتند - می‌توان گفت که تمامی خلیج فارس تحت کنترل آل بویه قرار داشت. به خصوص در زمان عضدالدوله دیلمی که در این زمان به خصوص تجارت گسترده‌ای هم میان ایران با چین، هند و شرق آفریقا برقرار بود. از این زمان به بعد پدیده مهمی به تدریج در آنجا ظاهر شد و آن ظهور امرای سیراف بود که یک سری فعالیتهای گسترده تجاری و دریایی داشتند.

اما پس از آل بویه حکومتی مقتدری چون سلجوقیان ظاهر شدند که آنها هم قدرت فوق‌العاده‌ای داشتند؛ به طوری که امپراتوری وسیعی از ماوراءالنهر تا مدیترانه را تحت کنترل داشتند. خلیج فارس هم تحت قلمرو حکومت سلجوقیان قرار گرفت. منتها در این تاریخ امری سیراف نقش ویژه‌ای داشتند؛ یعنی ضمن اینکه خراج‌گزار بودند، خودشان دارای قدرت دریایی ویژه‌ای بودند و می‌توان گفت از مهمترین بنادر تجاری در آن زمان ایران محسوب می‌شد تا اینکه در آن منطقه زلزله‌ای رخ می‌دهد، سیراف به کلی ویران می‌شود و از بین می‌رود. در زمان سلجوقیان البته نقش اتابکان فارس هم قابل توجه است. به خصوص در زمان سعدبن زنگی که او به نام «امیرالبحر» هم شناخته شده بود و در همین زمان هم تجارت وسیعی با هند، چین، شرق آفریقا تا سواحل سهند و از طریق خشکی هم با مدیترانه برقرار بود و حتی مهاجرت ایرانیان به شرق آفریقا در این تاریخ صورت گرفت. در همین تاریخ است که به تدریج امرای هرمز جانشین «سیرافیها» می‌شوند و هرمز را به حق ونیز شرق نام‌گذاری کرده بودند.



به طوری که «میلتون»، شاعر معروف انگلیسی می‌گوید که اگر ما دنیا را به انگشتی تشبیه نمایم، هرمز نگین آن انگشت محسوب می‌شود. البته هرمز خراج‌گزار اتابکان فارس بود و پس از اینکه مغولها به ایران آمدند، چون اتابکان مغولها از در سازه‌ش درآمدند، کماکان خراج‌گزار اتابکان باقی ماندند. این جریان ادامه داشت. همان‌طور که می‌دانید پس از مغولها آل مظفر در شیراز حکمفرمای نمودند. در این دوران امرای هرمز خراج‌گزار اینها شدند تا اینکه امیر تیمور گورکانی وارد این منطقه هم می‌شد و اینها خراج‌گزار تیموریان می‌شوند. بعد هم تا پایان حکومت قراقویونلوها که به خصوص زمان اوزون حسن که مقتدرترین پادشاه آنان بود، به عنوان خراج‌گزار قراقویونلوها به حساب می‌آیند. اما در پس از این دوران است که با ورود پرتغالیها به خلیج فارس در ۷۰۷ میلادی وارد مرحله توفی در تاریخ خلیج فارس می‌شویم و با ورود پرتغالیها البته امرای هرمز از بین نرفتند و خراج‌گزار پرتغالیها شدند. بله، ورود پرتغالیها به ایران همزمان با آغاز حکومت شاه اسماعیل صفوی و ابتدای حکومت صفویان است. شاه اسماعیل در همان ابتدای کار خواهان آن بود که امرای هرمز خراج‌گزار دولت او شود که در این میان «آلبوکرک»، فرمانده پرتغالیها این پیام را با گلوله توپ به او می‌فرستد که پرتغال با قدرت آتش این منطقه را گرفته است و پاسخ کسی هم که بخواهد با نا

چاش نماید هم آتش می‌باشد. البته ایران هم دنان زمان درگیر جنگ با عثمانیها و ازبکها بود و البته سلاح آتشی هم در اختیار نداشت. از این روی قراردادی با پرتغالیها در این زمان منعقد کردند که پرتغالیها سلاحهای آتشی را در اختیار ایران قرار دهد و به استقرار امنیت در مناطق جنوبی ایران کمک نمایند. این وضعیت تا زمان شاه عباس صفوی ادامه داشت که در این زمان یعنی حدود سال ۱۶۰۳ میلادی ایرانیان موفق شدند بحرین را از پرتغالیها باز پس بگیرند. همچنین در ۱۶۱۲ موفق شدند که منطقه «جلفاره» یا «السیر» (که امروزه امارات متحده عربی نامیده می‌شود) را از دست پرتغالیها خارج کنند و در نهایت در سال ۱۶۲۰ ایرانیان به محاصره جزیره قشم و هرمز پرداختند که چون محاصره طولانی شده بود، پس از اینکه کشتیهای انگلیسی وارد خلیج فارس شدند، از آنها مدد گرفتند و به این ترتیب ایرانیها با کمک انگلیسیها در این سال موفق شدند که سلطه کامل خود را بر خلیج فارس محقق سازند. لازم به ذکر است که انگلیسیها تازه در سال ۱۶۰۱ وارد خاک هندوستان شده بودند و کمپانی هند شرقی را تاسیس نموده بودند.

به هر حال پرتغالیها پس از آن به «عمان» و «مسقط» عقب‌نشینی کردند که تا سال ۱۶۵۰ میلادی در آنجا به سر می‌بردند و با این اتفاقات عملاً قراردادهایی که با صفویان داشتند، منقضی شد. البته یکی از ایرادات بنیادین شاه عباس

صفوی این بود که وی یک نیروی دریایی سیستماتیک جدیدی ایجاد نکرد. البته در زمان او ایران شاهد دستاوردهای بزرگی بود، از جمله ایجاد ارتش ملی نوین که با دگرگونی نیروی سابق قزلباشها توأم بود؛ مجهز شدن به سلاحهای آتشی که به وسیله آن عثمانیها را از مناطق متصرفه بیرون راند؛ و از جمله بغداد و بصره باز پس گرفته شدند؛ شکست ازبکها؛ ایجاد امنیت راهها و استقرار راههای زمینی و... البته انگیزه مهم شاه عباس برای بیرون راندن پرتغالیها از خلیج فارس این بود که وی علاقه وافری به توسعه تجارت دریایی داشت که با حکمرانی پرتغالیها در این منطقه و گرفتن عوارض گمرکی از جانب آنها میسر نبود.

به هر حال تا پایان دوران سلطنت صفویه ایران کم‌وبیش قادر به تسلط منطقه محسوب می‌شد. البته در زمان شاه سلطان حسین صفوی مواردی هم پیش آمد که باعث شد عمانیها وارد فعالیتهای راهزنی دریایی به‌صورت خیلی گسترده در اقیانوس هند شوند که متعاقب آن ایران قراردادی را در زمان لویی چهاردهم پادشاه فرانسه با دولت فرانسه مشترکاً جهت سرکوب اینها منعقد نمودند.

البته هیچ وقت قابلیت اجرا پیدا نکرد، چون که مدتی پس از انعقاد این قرارداد با شورش و فتنه افغانه به سرکردگی محمود افغان مواجه شدیم.

دوران بحرانیی که متعاقب شورش افغانیها در ایران ایجاد شده بود، سبب شد که راهزنیهای دریایی عمانیها بیشتر گردد و آنها شدیداً به تاخت و تاز مشغول شدند و همچنین اعراب موسوم به «هوله» هم به فعالیتهای راهزنی دریایی پرداختند، یعنی کلاً منطقه به‌صورت خیلی ناامن درآمد تا اینکه نادرشاه افشار با قدرت وارد صحنه شد و توانست افغانه را سرکوب کند و عثمانیها را هم که به داخل ایران آمده بودند، از خاک ایران بیرون کند. بنابراین نادرشاه توانست امنیت خوبی را در ایران برقرار نماید. همچنین او یک نیروی دریایی سیستماتیک را در ایران به‌وجود آورد.

○ البته تا آنجا که اطلاع داریم خلیج فارس آن زمان، پس از سلطه پرتغالیها بیشتر تحت کنترل هلندیها بود، درست است؟

باوند: ببینید، هلندیها البته سعی کردند که به‌گونه‌ای جانسپین پرتغالیها شوند، یعنی مناطقی که پرتغالیها تحت تصرف خود داشتند، از جمله: اندونزی، مالاکا، سریلانکا، جنوب منطقه آفریقا و... را از تحت کنترل آنها خارج نمودند، ولی پرتغالیها کماکان در هندوستان باقی ماندند، اما در مجموع هلندیها از پرتغالیها و حتی انگلیسیها در تحت

سلطه درآوردن مناطق مختلف پیشی گرفته بودند و در ایران، هم قراردادهای کاپیتولاسیونی از زمان شاه‌عباس صفوی به انگلیسیها و هلندیها داده شده بود که در زمان شاه‌صفی تمدید گشت و به‌خصوص اینکه هلندیها نیروی تجاری نیرومندی را به‌خصوص در اقیانوس هند تشکیل داده بودند، ولی بر خلاف پرتغالیها عوارض گمرکی دریافت نمی‌کردند و به‌گونه‌ای منصفانه‌تر با هلندیها برخورد می‌کردند. به‌هر حال در زمان نادرشاه، هلندیها دیگر آن اقتدار سابق را نداشتند و رو به ضعف رفته بودند، چون در اروپا هم دچار مشکلاتی شده بودند و در برابر رقیب نیرومندشان یعنی دولت انگلستان تقریباً برتری قدرت آنها را به‌خصوص در بعد دریایی پذیرفته بودند. البته آخرین مکانی که هلندیها در آنجا حضور داشتند، منطقه خاخرک بود که به هر حال در آنجا یک پایگاهی را داشتند، هر چند که آن پایگاه خیلی جدی و فعال نبود. به‌همین به‌همین به هر حال در زمان نادرشاه ایران، کشتیهای جدیدی را از هلندیها خریداری نمود و قدرت تازه‌ای به نیروی دریایی ایران داد. نادرشاه در دوران خود اکثر راهزنان دریایی از جمله همان اعراب موسوم به «هوله» را سرکوب کرد و



یسی از واحد نیروی دریایی انگلستان در منطقه شمال خلیج فارس وارد فعالیتهای می شود که مورد اعتراض ایران هم واقع می شود که این سکنه شمال خلیج فارس به هیچ وجه در راهزنی دریایی شرکت نداشتند و به همین دلیل انگلیسیها به خاطر خسارتی که وارد کرده بودند، ۲۰ هزار روپیه می پردازند. در همین زمان بود که انگلیسیها قراردادهایی را با شیوخ (و من الجمله با امیر بحرین) منعقد می کنند (مانند قراردادهای عدم ارتکاب به راهزنی دریایی) که این امر مورد اعتراض ایران قرار می گیرد، با این استدلال که بحرین از جمله ولایتهای ایران است و طبق ماده ۱۴ (۱۸۱۰) انگلیس متعهد شده بود که در امور داخلی ایران دخالتی نداشته باشد. این اعتراض ایران سبب می شود که قراردادی بین کاپیتان ویلیام پروست و حسنعلی میرزا فرمانفرما در سال ۱۸۲۲ منعقد شود که متعاقب آن انگلیس حاکمیت ایران بر بحرین را به رسمیت می شناسد و بعد هم متعهد می شود که از آن به بعد، بدون موافقت ایران در مورد بحرین اقدامی ننماید. می دانیم که در آن زمان حکومت بمبئی موجود بود و پس از انعقاد این قرارداد حکومت بمبئی ادعا می کند که کارگزار سیاسی ما یعنی ویلیام پروست از اختیارات خودش عدول کرد، بنابراین آن قرارداد را به رسمیت نمی شناسد و اصولاً مساعی مکرر ایران برای اعاده حاکمیت بر بحرین همیشه با مخالفت و کارشکنی جدی



انگلستان توام بوده است. بنابراین انگلستان از این تاریخ وارد خلیج فارس می شود و بعد از انعقاد قراردادهای عدم راهزنیهای دریایی، قراردادهای مبارزه با تجارت برده را با شیوخ امضا می کند و متعاقب آن حتی امام مسقط و عمان که یکی از منابع اصلی درآمدش تجارت برده بود، متعهد می شود که از ادامه آن امر خودداری کند.

اما سومین نکته ای که باعث حضور و ورود انگلیس در خلیج فارس می شود، قراردادهای امنیتی بود که با شیوخ منعقد کرد که متعاقب آن، آنها می بایست در فصل صید وارد منازعه ... نشوند. این قرارداد ابتدا برای ده سال منعقد گشت و بعد هم در سال ۱۸۵۰ این قرارداد امنیت منطقه به صورتی دائمی درآمد.

این نکته قابل ذکر است که نام سواحل جنوب خلیج فارس ابتدا سواحل عمان بود و بعد تبدیل به سواحل راهزنان شد و در نهایت به سواحل «متصلانحه» تبدیل گشت. پس انگلستان به عنوان مبارزه با راهزنی دریایی، مبارزه با تجارت برده، برقراری امنیت در خلیج فارس و کنترل تجارت اسلحه ورود و حضور مستمر خود را در

که وی با سرکوب شورشیان افغان آنها را هم در خدمت نیروی نظامی ایران به کار گماشت. عده ای هم معتقدند که آن اعراب قواسیم و جواسیم هم شاخه ای از همان اعراب هولہ بودند که در خدمت نیروی دریایی ایران قرار گرفتند.

اما هنگامی که نادرشاه به دست عده ای از سپاهیان نزدیکانش به قتل رسید، کشور به خصوص خلیج فارس دچار ناامنی می شود و جنگهای داخلی میان سپاهیان نادرشاه آغاز می شود. در این برهه است که فعالیت های دزدان دریایی در خلیج فارس از سر گرفته می شود و به خصوص قواسیم و جواسیم فعال می شوند. این نکته را هم باید بیفزاییم که نادرشاه در زمان خویش متعاقب اختلافی که در حاکمیت عمان و مسقط رخ داده بود، موفق شد که سلطه ایران را بر مسقط هم تسری بدهد. اما پس از اینکه کریم خان به حکومت رسید، کمابیش آن جایگاه مسلط را داشت، از جمله در قراردادی که در زمان او با هلندیها منعقد شد، در تمامی آنها تصریح شد که امنیت خلیج فارس و کشتیها و کالاهای هلندیها را ایران می بایستی عهده دار شود ولی در این مقطع

انگلیسیها تجارت خود را به منطقه بصره منتقل نموده بودند و در زمان کریم خان بود که صادق خان از طرف کریم خان به بصره می رود و آنجا را تحت تصرف خود می گیرد، انگلیسیها

به وسیله عثمانیها می خواستند مانع شوند که البته موفق نشدند. اما پس از کریم خان جانشینان او هم از جمله صادق خان، زکی خان، لطفعلی خان و ... دچار زد و خورد شدند و ایران دو مرتبه دچار آشوب گشت، ولی در نهایت حکومت به دست قاجارها به سرکردگی آغامحمدخان قاجار رسید. آغامحمدخان هم چون تمام توجه اش به طرف شمال بود و مسئله قفقاز پدیدار شده بود، برای حفظ امنیت خلیج فارس بنادر و جزایری از خلیج فارس را در ازای ۴ هزار تومان به امام مسقط اجاره می دهد که این جزایر عبارت بودند از: جزایر قشم، کیش و ... این برهه همزمان است با ورود انگلیسیها به خلیج فارس. در واقع ورود انگلیسیها در دو مرحله مجزا صورت می گیرد: یکی در سال ۱۸۱۰ است که آنها برای سرکوب قواسیم به آنجا وارد می شوند و یکی هم در سال ۱۸۲۰ بود که انگلیسیها ابتدا یک قرارداد همکاری با مسقط و عمان امضا می کنند و بعد هم توافقی با حسنعلی میرزا فرمانفرما می نمایند.

در زمانی که ویلیام کابری انگلیسی، فرمانده ناوگان انگلیسی بود، یک سرکوب هم صورت می گیرد. ولی

خلیج فارس تثبیت نمود و بنابراین استراتژیی را به نام زدودن میانی فرهنگی و نفوذ سیاسی ایران در خلیج فارس اتخاذ کرد که از جمله موفقه‌های این استراتژی جلوگیری از معتشر شدن نیروی دریایی ایران بود. دوم اینکه مانع از این شود که ایران اعمال حاکمیت موثر بر خلیج فارس کند. حتی فانوسهای دریایی که در جزایر ایرانی نصب شده بود، اداره‌اش صرفاً با هندیه بود و به هیچ وجه مایل نبودند که ایرانیها دخالتی در این امر داشته باشند و نکته دیگر مسئله ادعای مالکیت نسبت به برخی از جزایر ایرانی مانند جزایر هنگام، قشم، لارک از جانب اسام مستقا و حسان بود.

نکته دیگر مسئله ستروک شدن و از فعالیت افتادن بسیاری از این جزایر بود. نکته بعدی آن بود که انگلیسها تلاش زیادی نمودند که از گسترش زبان فارسی به خصوص تدریس این زبان در بحرین جلوگیری نمایند حتی ارتباط مردم ایران با مردم بحرین را محدود کردند. یعنی در تاریخی که هنوز گذرنامه موجود نبود، آمدند و برای مردم بحرین تذکره صادر کردند. بنابر این با تمام تلاش خود سعی در به انجام رساندن استراتژی

زدودن میانی فرهنگی و سیاسی ایران در خلیج فارس را نمودند. اما یک گامی که به نفع ایران زده شد، مربوط به زمانی بود که شیخ محمد به عنوان حاکم بحرین در سال ۱۸۶۷ سعی نمود که از سلطه انگلیسها خارج شود و پرچم ایران را بر فراز بحرین نصب نمود و البته انگلیسها هم به عنوان اینکه شیخ محمد دیوانه شده او را سرنگون کردند و شیخ علی ناسی را به جای او نشاندند و در آنجایی که ایران به این امر اعتراض نمود، «لرد کلتونون»، وزیر خارجه انگلیس، نامه‌ای به ایران می‌نویسد و توضیح می‌دهد که چون هدف ما امنیت خلیج فارس است و بحرین هم هزینه سنگینی برای ما دارد، بنابراین اگر ایران قادر به ایجاد امنیت باشد، ما خوشحال خواهیم شد که ایران آنجا را اداره کند و ما نسبت به بحرین نظری نداریم. پس تلوپحا سلطه ایران بر بحرین را پذیرفتند و ولی این وضعیت ادامه داشت تا زمانی که ناصرالدین شاه طی سفری به اروپا به آلمان هم وارد شد.

البته آلمانها چون در طلب اتحاد با روسیه و آرایش بودند، برای اینکه روسها را نرنجانند، بر خلاف میل ناصرالدین شاه حاضر نشدند که خیلی وارد فعالیت‌های ایران بشوند، ولی قبول کردند که یک تجارتی از بندر هامبورگ تا خلیج فارس برقرار شود و در راستای آن چند کشتی هم به ایران فروختند که کشتیها را یک نیروی دریایی جدیدی که امیرالبحر آن سرلیپ حاجی احمدخان در راس



آن بود. هدایت می‌کرد که وی با کشتیهای پرسپولیس و... مسافرتی به جنوب خلیج فارس نمود و نامه‌هایی هم از شیوخ خلیج فارس گرفت که آنها به ناصرالدین شاه و دولت ایران اعلام وابستگی نمودند و او پرچم ایران را در جزیره سیری مستقر کرد که این امر شدیداً مورد نگرانی دولت انگلیس شد، چرا که معتقد بودند این امر به منزله احیای آن آرمانهای امپراتوری دریایی ایران است و به این امر اعتراض کردند و البته نخست‌وزیر وقت ایران، امین‌السلطان هم اظهار داشت که سرلیپ حاجی احمدخان خودسرانه و سرخود دست به این کار زده است و بعد هم سعی کردند که این کشتیها را از خلیج فارس خارج نمایند و در آنجا فعالیتی نداشته باشند. به هر حال شکی نبود که در آن زمان انگلیسها قدرت مسلط در خلیج فارس بودند و به هیچ وجه هم مایل نبودند که رقیبی را در آنجا داشته باشند.

در آغاز قرن بیستم میلادی هم که دو قدرت رقیب برای انگلستان یعنی آلمان و روسیه ساخته شدند. آلمان که با نیروی دریایی تجاری و نظامی بزرگ به عنوان رقیب انگلستان در سطح جهانی شده بود و استقرار خط آهن برلین - بغداد و بنابر بصره و فاو به صورتی بود که انگلیسها نگران آن بودند که آلمانها گسترش توسعه سیاسی‌شان به سواحل خلیج فارس برسد و دیگر اینکه روسها هم با مطالبی در روزنامه‌های داخلی و خارجی از ایران تقاضا کرده بودند که

یک ایستگاه سوختگیری در خلیج فارس ایجاد کنند. در اینجا بود که انگلستان مستقر می‌شود اما چند عامل دیگر هم به این قضیه کمک کرد یکی اینکه شیخ کویت از طریق شیخ خزعل تقاضا نمود که تحت‌الحمایه ایران شود می‌تایم که شیخ خزعل در آن تاریخ بر خلاف بسیاری دیگر فرد مقتدری بود همین امر می‌توانست نگرانی انگلیسها را برانگیزاند. یکی دیگر نامه شیخ ابونهبی بود و همچنین تجار ایرانی هم به دلیل اینکه بندرلنگه رو به ضعف رفته بود، متقاضی این بودند که دیپورت تجاری خود را به جزیره ابوموسی منتقل نمایند. خلاصه مجموعه این رویدادها که سفارن هم بود، شدیداً سبب نگرانی انگلیسها شد و باعث گشت که اعلامیه معروف لهستان را وزیر خارجه وقت انگلیس صادر کند. تحت این عنوان که انگلیس اجازه نخواهد داد، هیچ قدرتی سلطه بلامنافع انگلستان را مورد چالش قرار دهد که در این صورت انگلیس تا پای جنگ ایستادگی خواهد کرد به همین دلیل هم دولت انگلیس به کارگزار سیاسی خود دستور می‌دهد که با شیوخ جزایر ایرانی وارد مذاکره شود که به نام آنها اذعالمی را در

مقابل ایران مطرح نمایند که کارگزار می‌نویسد: در این جزایر اصلاً شیخی وجود ندارد. تنها در جزیره قسم یک شیخ حسن نامی وجود دارد که ما با او وارد مذاکره شده‌ایم. پس از چندی او دوباره نامه‌ای می‌نویسد که متأسفانه والی فارس شیخ حسن را برکنار کرده و شخص دیگری را به عنوان حاکم قسم تعیین کرده است. در این جریان است که پیشنهاد می‌شود که دولت انگلیس برخی از جزایر ایرانی و - اگر امکان داشته باشد - بندرعباس را اشغال نماید که در نهایت هم مسئله تنب بزرگ در این مقطع عمیق می‌شود.

در این تاریخ برای تنظیم امور گمرکی کارشناسانی از بلژیک مانند «میسونوز» استخدام شده بودند و آنها هم برای اینکه امور گمرکی ایران را که بسیار وضعیت سردرگمی داشت، ساماندهی نمایند، در سواحل خلیج فارس از معمره شروع می‌کنند و در آنجا مأمورین گمرکی مستقر می‌شوند و پرچم ایران را نصب می‌کنند تا اینکه می‌رسند به جزایر ایرانی. پس از این کار انگلیسیها بسیار نگران می‌شوند و در تنب بزرگ، به نام شارجه پرچمی را نصب می‌کنند. توضیح اینکه در آن موقع شارجه و

راس‌الخمیه یکی محسوب می‌شدند در این هنگام ایرانیها هم می‌روند و آن پرچم را برمی‌دارند و دوباره پرچم ایران را به جای آن می‌گذارند. در این میان انگلیسیها باز اعتراض می‌کنند و در این میان، بین «هاردینگ»

وزیربختار انگلستان و «مشرالدوله» توافق می‌شود که براساس قرار موقت هیچ‌یک از طرفین در مورد تنب بزرگ اقدامی به عمل نیآورند تا اینکه مسئله از طریق مذاکره حل و فصل شود ضمن اینکه ایران بازها یادآوری کرده بود که در نقشه‌هایی که خود وزارت جنگ انگلیس زمان «لرد سالسبوری» به ناصرالدین شاه تقدیم کرده بود، آن جزایر به رنگ ایران در آنجا مشخص شده بود.

اما درست مدتی پس از آن قرار موقت انگلیسیها به آن عمل ننمودند و بر خلاف آن در تنب بزرگ پرچم شارجه را نصب می‌نمایند. ایران به این امر اعتراض می‌کند که اقدام شما خلاف تمام توافقیهای است که صورت گرفته است. آنها در یادداشتی پاسخ می‌دهند: چون تا این تاریخ به صورت رسمی جزیره تنب بزرگ از طرف هیچ دولتی اشغال نشده بود و شیخ شارجه هم اولین کسی است که پرچم خودش را بر آن نصب می‌کند، پس این جزیره متعلق به شیخ شارجه است. مگر اینکه خلافت ثابت گردد. حالا تا یک صد سال قبل از آن تاریخ در تمامی اسناد و مکاتبات بین کارگزار سیاسی و حکومت بعضی و

حکومت دریاناری وزارت خارجه و مکاتبات آنها با یکدیگر همواره این جزایر را به نام جزایر تحت اهباب جمعی تنگه ذکر می‌کردند یعنی فرور، نیس، فرور، تنب کوچک، تنب بزرگ، ابوموسی و... این گونه بودند. بنابراین، این ادعا که این جزایر تا به حال بلاصاحب بوده پس چون حاکم شارجه بر سر آن پرچم نصب کرده متعلق به شارجه است. ادعایی بسیار باطل بود.

به هر حال این اتفاقات همزمان بود با وقایعی که به مشروطه منجر شد. ولی ایران با تمام گرفتاریها و بحرانهایی که در این دوران داشت به کرات اعتراض خودش را به هر اقدامی که در تنب بزرگ و ابوموسی صورت می‌گرفت، اعلام می‌دارد. اما در ۱۹۰۸ یک شرکت انگلیسی گزارشی به وزارت خارجه انگلستان می‌دهد که چون براساس تحقیقاتی که وجود دارد، خاک سرخ در تنب کوچک و فرور وجود دارد و تحقیقات محلی که کشتی طبستان صورت داده نظر اجماع بر این است که آن مناطق متعلق به ایران است و پرچم ایران هم بر فراز آنها بوده است. بنابراین، این شرکت انگلیسی از وزارت خارجه اجازه می‌خواهد که با ایران برای گرفتن امتیاز خاک سرخ وارد مذاکره شود.



به هر حال این گزارش را وزارت خارجه به حکومت هند شرقی می‌فرستد. حکومت هند شرقی هم این گزارش را به کارگزار سیاسی انگلیس «سبرسی ساکس» می‌فرستد. کارگزار می‌گوید: متأسفانه ما وقتی تنب بزرگ را به اشغال درآوریم، از تنب کوچک غافل ماندیم، ولی چون فرور با نیس فرور نشابه اسمی دارد، ما می‌توانیم از نشابه اسمی تنب کوچک و بزرگ استفاده کنیم و تنب کوچک را هم تحت کنترل خود درآوریم. بنابر این صلاح این شرکت در این است که از خواست خود مبنی بر انعقاد قرارداد با ایران صرف نظر کند و به جای آن ما شیخ شارجه برای این کار صحبت نماید.

اما یک نکته دیگر که در اینجا قابل ذکر است، این است که در سال ۱۹۱۱ در مذاکراتی که «وئوق الدوله» وزیر خارجه با وزیربختار انگلیس می‌کند و طی آن ایران تقاضای قرض از انگلیس نموده بود. او (وئوق الدوله) می‌گوید که انگلیسیها در دادن وام تمیل می‌کردند، لذا وی این پیشنهاد را به آنها می‌دهد که چطور است شما این قرض را به ما بدهید و در ازای آن جزایر ایرانی را به مدت ۹۹ سال اجاره بدهید یا آنها را بخرید. آنها این موضوع را به وزارت خارجه انگلستان اطلاع می‌دهند و آنها اظهار خشنودی بسیار می‌کنند و متعلق خود را تثبیت شده اعلام می‌کنند. اما نخست‌وزیر وقت ایران یعنی مستوفی‌الممالک ابراز

می‌کند که چون در حال حاضر مجلس دوران فترت خود را می‌گذراند، دولت در موقعیتی نیست که وارد مذاکره با این پیشنهاد شود. وثوق الدوله در جلسه بعد با وزیرمختار انگلیس به او می‌گوید که شما به مستوفی بگویید که هیأت دولت علی‌الاصول این قرارداد را قبول کند تا بعد که مجلس جدید تشکیل شده، آن وقت آن قرارداد تصویب شود. اما مستوفی‌الصحاکت در این میان مقاومت می‌کند. این پیشنهاد ادامه می‌یابد تا اینکه در سال ۱۹۱۴ جنگ جهانی اول شروع می‌شود و ایران هم گرجه اعلام بی‌طرفی می‌کند، مورد اشغال قرار می‌گیرد و بی‌طرفی نقض می‌شود. خلیج فارس هم عملاً تحت کنترل بیشتر انگلیس قرار می‌گیرد تا اینکه کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹ واقع می‌شود و ایران تحت حکومت یک سیستم مقتدر مرکزی به سرکردگی رضاخان قرار می‌گیرد. بنابراین امنیت مناطق مرکزی به‌خصوص مناطق نفتی که در جنگ جهانی اول برای انگلستان، امتیازات آن و حفظ مناطق از امنیت واقعی برخوردار بود، خیلی بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد.

چون قبل از کودتا، انگلیسها فقط امنیت مناطق نفتی را به اختیارها واگذار نموده بودند به این نتیجه رسیدند که نباید برای حفظ امنیت به اهلات و عشایر متوسل شد بلکه باید با ایجاد حکومت مقتدر مرکزی امنیت را هم به آن واگذار نمود و درآمد نفتی هم که پیش‌بینی شده بود صرفاً برای خرید اسلحه مصرف شود، یعنی بین درآمد نفت و خرید اسلحه و استقرار امنیت یک رابطه مستقیم برقرار شود. ضمن اینکه در این دوران بر انگلستان حکومت لیبیالها به سرکردگی «رمزی» مک‌دونالد بر سر کار آمده بود.

همچنین در این تاریخ نیروی دریایی ایران موفق می‌شود که مقصداری کشتی از ایتالیا خریداری نماید و نیروی دریایی ایران به هر حال در خلیج فارس مستقر می‌شود و دولت انگلستان هم وجود نیروی دریایی ایران را تحمل می‌کند، هر چند که خیلی محدود بوده است ولی اختلاف ایران و انگلیس بر سر جزایر بحرین، ابوموسی، تنب کوچک و بزرگ گماگان ادامه پیدا می‌کند. در سالهای ۱۹۲۷ یک سری مذاکراتی پیرامون انعقاد کلی قراردادهای خلیج فارس، که تمهیداتش مذاکره‌کننده اصلی برای حل و فصل کلیه دعاهای و اختلافهای فیسبین ایران و انگلیس من‌الجملة جزایر بوده است این مذاکرات بعد از منسوخ شدن تیمورتاش و پس از لغو قرارداد «فارس» در سال ۱۹۳۳ متوقف می‌شود.

به‌طور کلی در دوران رضاشاه حاکمیت ایران بر جزایر و

خلیج فارس نامحدودی پذیرفته می‌شود. یعنی حاکمیت بر مناطقی چون قسم و هنگامه به ایران واگذار می‌شود در سال ۱۹۳۷ هم این نکته مطرح می‌شود که در اطراف جزایر فارسی و عربی منابع نفتی شناخته شده و بعد تحقیق می‌شود که این جزایر، جزایری خشک و بی‌آب و علف هستند و کشتی در آنها وجود ندارد سپس با تحقیقاتی که صورت می‌گیرد، این نکته مشخص می‌شود که در جزایر فارسی اکثرأ ماسه‌گیران ایرانی برای جمع‌آوری تخم لاک‌پشت می‌آیند و با هنگامی که صید مروارید صورت می‌گیرد، برای شکستن آن صدفها می‌آیند.

این جریان‌ها ادامه می‌یابد تا زمان جنگ جهانی دوم که ایران هم تحت اشغال متفقین درمی‌آید و خلیج فارس هم به‌طور تمام و کمال به انگلستان واگذار می‌شود و البته آمریکا هم به دعوت انگلستان به عنوان کمک وارد ایران شد. تا اینکه جنگ به پایان می‌رسد و امنیت شرق سوئز و خلیج فارس هم به انگلستان واگذار می‌شود. بعد هم که

مسئله ملی شدن نفت به‌وقوع می‌پیوندد و به هر حال ایران برای تحکیم ادعای خود به‌خصوص بر تنبها و ابوموسی اقداماتی را صورت می‌دهد. دکتر مصدق هم در این زمینه کارهایی را صورت می‌دهد تا اینکه در سال ۱۹۶۸ انگلستان ابراز می‌کند که به‌زودی از شرق کتانل سوئز و خلیج فارس خارج می‌شود و این امر را به‌طور عملی در سال ۱۹۷۱ انجام

می‌دهد. در اینجا ۴ نظریه برای جانشینی خلیج که صورت گرفته بود، انجام می‌گیرد. یک نظریه که بیشتر جنبه تئوراتی داشت، این بود که روسها به دلیل اینکه در عراق و بمن جنوبی هم حضور داشتند بمانند و این خلأ را پر نمایند. دومین نظر این بود که امریکاسها جانشین انگلیسها در منطقه شوند اما امریکاییها در آن زمان به دلیل جنگ با ویتنام و تلخی ناشی از حضورشان در ویتنام و میل به این کار نبودند. مسأله‌ای اینکه آنها ناوگان مستقلی هم در اقیانوس هند نداشتند و کنگره امریکا هم به دلیل مسائل اقتصادی چندان موافق این امر نبود.

نظریه سوم این بود که خود کشورهای منطقه، امنیت منطقه را انجام بدهند که شاه ایران خود موافق چنین امری بود. اما نظریه چهارم این بود که کشورهای مقتدر منطقه با تضمین امنیتی امریکا عهده‌دار امنیت منطقه شوند که این همان سیاست دوستونی نیکسون بود که شاه ایران عهده‌دار امنیت شود و بعد مالی قسیمه هم به عهده عربستان باشد. در این تاریخ شاه ایران این ادعا را مطرح می‌کند که دریم امنیت ایران تنها به خلیج فارس و دریای عمان محدود نمی‌شود، بلکه به اقیانوس هند هم گسترش



پیدا کرده، بنابراین یک معثا از تاملی پیدا می‌شود و افزونگی جنوبی از یک طرف و استرالیا از طرف دیگر به عنوان حلقه ارتباطی ایران مطرح می‌گردند. کمک به سومالی، که به شاخ آفریقا معروف شده بود، در دستور کار او قرار می‌گیرد. اما به هر حال آنچه در مورد ایران مورد پذیرش قرار می‌گیرد، مقتضای طیف امنیتی، سیاسی و اقتصادی ایران است. به عبارت دیگر طیف امنیتی - اقتصادی ایران در گستره خلیج فارس واقع می‌شود. اما براساس کنوانسیون «ژنو» ۱۹۵۸، فلات قاره ایران تا ۵۰ مایل در خلیج فارس و دریای عمان یعنی تا اواسط خلیج فارس گسترده بوده است. ضمناً برای جزایر هم پیش‌بینی شده بود که دارای دریای سرزمینی، منطقه نظارت و فلات قاره خواهند بود و این جزایر در کنوانسیون سوم حقوق دریا در سال ۱۹۸۲ که منطقه انحصاری اقتصادی هم به آن اضافه می‌شود، به این صورت درمی‌آید که تا وسط خلیج فارس یا نیمی از آن فلات قاره و منطقه انحصاری - اقتصادی ایران محسوب می‌گردد.

بنابراین صلاحیت استفاده از منابع انرژی علاوه بر نفت و گاز عبارت‌اند از: استفاده از جریانهای دریایی، امواج جزر و مد، حق کنترل برای جلوگیری و رفع آلودگی، تحقیقات علمی، ایجاد جزایر مصنوعی و ...

اینها همگی جزو حقوق ایران در منطقه انحصاری اقتصادی، البته تا نیمی از خلیج فارس بوده است. البته با رعایت آزادی کشتیرانی، آزادی پروراز و استقلال لوله و کانلهای زیردریایی برای کشورهای ثالث. بنابراین، نیمی از خلیج فارس جزو منطقه انحصاری - اقتصادی و صلاحیت کنترل منطقه را دارا بوده است و حضور دیگران چه به منظور ماهیگیری و چه برای تحقیقات علمی باید با اجازه کشور ساحلی مورد بحث باشد.

ولی از لحاظ آن سلعله امنیتی که ایران در زمان شاه به عنوان قدرت مسلط منطقه بود، پس از انقلاب که به‌خصوص مسئله گروگانگیری و نعرارش با امریکاییها پیش آمد، امریکاییها هم یک نیروی واکنش سریعی را در منطقه خلیج فارس مستقر می‌سازند که ظاهراً در مقابل تهدید و چالش شوروی به‌خصوص پس از اشغال افغانستان بوده است.

○ با اجازه شما قبل از اینکه وارد موقعیت سیاسی و ژئوپلیتیکی در خلیج فارس در دوران پس از انقلاب شویم، خوب است که کمی به عقب برگردیم و به‌خصوص راجع به مسئله بحرین و جدانشدن آن از

ایران اشاراتی بکنیم. می‌دانیم که انگلیسیها در سال ۱۹۷۱ بالاخره از منطقه خلیج فارس خارج شدند و طی جریاناتی که به وقوع پیوست ایران عملاً کنترل خلیج فارس را به عهده گرفت. اما در عین حال مسائلی به وقوع پیوست که متعاقب آن ایران از حق خود نسبت به بحرین صرف نظر کرد ولی کنترل خود را بر تنب کوچک، بزرگ و ابوموسی تثبیت نمود. حالا سوال من این است که اگر یادید واقع‌ی‌بماند و به دور از حب و بغض بخواهیم به این قضیه نگاه کنیم، به‌نظر شما در آن زمان این امکان وجود داشت که ایران از بحرین صرف نظر نکند و منافع خود را بیشتر تأمین نماید؟ یا در آن شرایط امکان دیگری جزو بازپس‌گیری ۳ جزیره ابوموسی، تنب کوچک و بزرگ و واگذاری بحرین وجود نداشت؟

پاوند: ببینید این مسائل جزایر ایران همواره در دورانی که انگلیس از دید ایران، منطقه را اشغال غیرقانونی کرده بود، همیشه جزو جزایر مورد اختلاف به حساب می‌آمد. خود انگلیس جزایر خلیج فارس را به ۳ گروه تقسیم نموده بود:

۱- جزایر متعلق به ایران، ۲- جزایر عربی، ۳- جزایر مورد اختلاف که بحرین، تنب کوچک و بزرگ و ابوموسی جزو جزایر مورد اختلاف محسوب می‌شد، یعنی به‌نام **Disputed Island** بودند. یعنی خود انگلیس که مدعی بود، حاضر نبود این جزایر را به عنوان جزایر متعلق به اعراب به حساب بیاورد تا آنکه در زمان ۱۹۶۸ یعنی زمان ویلسون اعلام شد که انگلیس تا ۱۹۷۱ از منطقه خارج می‌شود. از این زمان به بعد مذاکراتی مابین ایران و انگلیس آغاز شد که طرف مذاکرات از ایران ابتدا آقای «آرام» و سپس آقای «امیرخسرو افشار» بودند.

به هر حال مشابه مسئله بحرین، یکی مسئله «فاکلند» یا «مالویناس» و دیگری «جبل‌الطاری» بود. در جزایر فاکلند (مالویناس) که متعلق به اسپانیا بود، در ۱۸۳۰ ابتدا فرانسویها و سپس انگلیسیها می‌آیند و این مجمع‌الجزایر را اشغال می‌کنند و در این میان آرژانتینیها به عنوان وارث و چالشین اسپانیا مدعی این جزایر می‌شوند ولی از آن تاریخ هیچ‌وقت کنترل از دست انگلیسیها خارج نشد، چون در نهایت معاد آرژانتینیهای مقیم آنجا از ۳۰ نفر تجاوز نمی‌کرد و اکثر جمعیت آنجا از اسکاتلندیهای مهاجر تشکیل یافته بود.

در بحرین هم تقریباً نسبت بین ایرانیها و اعراب، نتایجی بوده است و از لحاظ اصناف به شیعه هم شیعین بیشتر بودند، چون اعراب مقیم آنجا هم بیشتر شیعه بودند ولی همان‌گونه که گفتیم - انگلیسیها از مدتها قبل فرآیند



ایرانی‌زادایی را در بحرین شروع کرده بودند، به‌طوری که حتی اجازه ندادند بوند که هیچ مدرسه یا آموزشگاه ایرانی در آنجا مستقر شود.

به‌هر حال انگلیسیها در مقابل آرژانتین و ایران معتقد بودند که باید به اصل آزادی تعیین سرنوشت رجوع کرد نه اصل تاریخ آن کشورها. چون ایرانیان معتقد بودند که استعمار، سالیان سال این منطقه (بحرین) را اشغال کرده است، پس با ختم استعمار این جزیره باید به سرزمین مادر اعاده شود. ولی انگلیسیها می‌گفتند که با توجه به بافت جزیره و سکنه آنجا باید اصل آزادی تعیین سرنوشت در آنجا پیاده شود. اما در مورد مذاکراتی که در این مورد آغاز شد، نکته‌ای که قابل ذکر است شاه در مسافرتی در سال ۱۹۶۹ یا ۱۹۷۰، به دلهی کرده بود، اعلام کرد در شرایط امروز جهان ایران مایل نیست که از قدرت نظامی استفاده نماید و اگر خواست اکثریت مردم بحرین هم، رویه دیگری است. ایران هم با آن مخالفتی ندارد. بنابراین شاه ایران یک چنین پیش‌درآمدی را مطرح نمود که متعاقب آن توافقی با انگلیسیها شده بود که زیر نظر سازمان ملل به یک شکلی مسئله بحرین را به‌صورت رجوع به آرای عمومی حل و فصل کنند. البته رجوع به اهالی آنجا نبود.

بلکه آمدند و پرسشنامه‌ای را به نهادهای حکومتی زیرنظر نماینده دبیرکل دادند تا بر کنند و گرنه آن پرسشنامه‌ها به اهالی آنجا داده شدند. این عمل در ۱۹۷۰ صورت گرفت. همان‌طور که

گفتم هر ۴ جزیره، یعنی تنب کوچک، تنب بزرگ، ابوموسی و بحرین از لحاظ تاریخی متعلق به ایران بوده‌اند. فقط فرقی در این میان آن بوده است که بحرین تقریباً از اواخر قرن ۱۸ میلادی حاکمیتش از دست ایران خارج شده بود و بعد هم انگلیسیها در قرن بیستم آمدند و مانع از آن شدند تا اعاده حاکمیتش در آن صورت بگیرد ولی در مورد ۳ جزیره دیگر حاکمیت آنجا از ۱۹۰۵ به بعد کمی متزلزل شده بود. اما نکته دوم در مورد جزایر این بود، چون با رفتن انگلیسیها از خلیج فارس عملاً ایران قرار بود، امنیت منطقه را بر عهده بگیرد و شوخ هم از رفتن انگلیسیها احساس نگرانی می‌کردند. ایران سیاست توحیب را برعهده گرفت؛ یعنی از مجمع‌الجزایر بحرین که مهمترینش بود، چشم‌پوشی نمود و در مورد ابوموسی هم تفاهم‌نامه‌ای با شیخ شارجه منعقد شد تا نوعی اداره مشترک بر جزیره حاکم شود. این همان الگویی بود که قبلاً در منطقه بی‌طرف در اختلاف بین کویت و عربستان پیاده شده بود.

ضمناً اینکه در همان تفاهم‌نامه تصریح شده بود که ایران از حاکمیت خودش بر آن جزیره (ابوموسی) به هیچ وجه

چشم‌پوشی نمی‌کند و ادعای طرف مقابل را به رسمیت نمی‌شناسد ولی موافقت می‌کند که جنوب جزیره در صلاحیت و اداره کل شارجه باشد و البته شارجه هم می‌پذیرد شمال جزیره تحت کنترل و اداره کامل ایران باشد و عرض دریای سرزمینی که برای شارجه ۳ مایل و برای ایران ۱۲ مایل پیش‌بینی شده بود، هر دو کشور می‌توانستند مشترکاً در دریای سرزمینی ماهیگیری نمایند و همچنین مشترکاً می‌توانستند از قلات قاره بهره‌برداري نمایند و امنیت کل منطقه هم البته به عهده ایران است. و در مورد تنبها هم یک توافق شفاهی صورت گرفت، به اصطلاح قضیه به صورت Oral agreement بود. چرا که انگلیسیها تاکید داشتند ورود ایران به این جزایر پس از خروج انگلیسیها باشد، ولی ایران تاکید داشت قبل از خروج آنها باید ورود ایران صورت گیرد که عملاً هم قبل از خروج انگلیسیها این امر صورت گرفت و البته قرار نبود در آنجا درگیری صورت بگیرد ولی متأسفانه در این میان شیطنتی اتفاق افتاد که متعاقب آن چند نفر از پلیسهایی که در تنب حضور داشتند، تیراندازی کردند و ۴ تن از افراد نیروی دریایی را کشتند و اینها هم از آن طرف ۶ تن از اهالی آنجا را به قتل رساندند. خلاصه یک حالتی پیش آمد که اعراب از جهت تبلیغاتی از آن به عنوان اشغال نظامی یاد کردند و به هر حال از آن تاریخ تنب کوچک و بزرگ و ابوموسی به این صورت تحت حاکمیت ایران واقع شد.



ولی کشورهای عربی نظیر: الجزایر، لیبی، عراق، یمن و امارات شگایتی به شورای امنیت سازمان ملل متحد مطرح کردند و در آنجا ابوالفرح نماینده سومالی اعلام کرد، به مصلحت هست که موضوع از طریق مذاکره حل و فصل شود و به همین ترتیب موضوع بسته شد و مسئله ادامه داشت تا زمان جنگ ایران و عراق که ایران در ابوموسی شدیداً فعالیتش گسترده بود، تا اینکه پس از پایان جنگ، شیخ شارجه نامه‌ای پیرامون ابوموسی به آقای رفسنجانی می‌نوشتد و می‌گوید صلاح بر این است که تفسیر و اجرای تفاهم‌نامه با حسن نیت صورت بگیرد و البته پاسخی که متأسفانه آقای شیخ‌الاسلام ... تهیه می‌کند، به نحوی بود که با عکس‌العمل شیخ روبه‌رو می‌شود. بعد هم چون ایران در سودان وارد فعالیت می‌شود و برای کشورهایی مانند مصر هم که سودان به عنوان حیاط خلوتشان محسوب می‌شد و همچنین کشورهای چون عربستان این امر قابل قبول نبود، سعی نمودند با عنوان عمل مقابله به مثل امارات را ترغیب و تشجیع کنند

که در اعاده حاکمیت خود بر این جزایر بکوشد به هر حال آنها در Position Paper که هر ساله در

مجموع عمومی سازمان ملل توزیع می‌کنند، مدعی می‌شوند که هر ۳ جزایر به وسیله ایران اشغال شده پس باید بازگشت داده شود و بعد هم اگر قرار است مذاکراتی صورت بگیرد باید پیرامون هر ۳ جزیره باشد.

حال آنکه ایران همواره می‌گوید راجع به تفسیر و اجرای آن تفاهم‌نامه پیرامون ایوموسی، ایران این آملادی را برای مذاکره دارد ولی در مورد تنب کوچک و بزرگ این‌گونه نیست. بعد آنها ادعا کردند که این مسائل باید به شورای همکاری خلیج فارس منتقل شود و بعد هم سعی کردند تا این مسئله را بین‌المللی کنند و اتحادیه عرب در هر اجلاسی قطعنامه‌هایی را صادر می‌کند که این ۳ جزیره را به نام «جزایر عربی» می‌نامند بدون توجه به سوابق تاریخ، حقایق و واقعات موضوع یعنی به صرف اینکه طرف مقابل ایران یک کشور عربی است. این ادعا را ادامه می‌دهند و این مشکل و معضل تا به امروز ادامه دارد. آنها دائماً مدعی هستند که مسئله باید به دیوان بین‌المللی لاهه ارجاع داده شود و در نامه‌ای هم به رئیس شورای امنیت اشاره داشته بودند که ممکن است آنها در آینده مسئله را به شورا ارجاع دهند و هر پیشنهادی هم شورا بکند چه به عنوان مذاکره بین طرفین یا میانجیگری به‌وسیله دبیرکل یا نماینده دبیرکل یا ارجاع به دیوان بین‌المللی دادگستری برای آنها قابل قبول است. البته از جهت آنها طبیعی است، هر یک از آن پیشنهادها یا مکاتبت‌های مورد

نظر، به نفع آنها خواهد بود. ولی خوب از طرف دیگر هم چون ادعاهای آنها مستندات تاریخی، حقوقی چندانی ندارد، غیر از استفاده از احرم فشارهای سیاسی بین‌المللی به سرکردگی آمریکا که در سال‌های اخیر بر ایران زیاد بوده، احرم دیگری را در اختیار ندارند و البته ایران هم هر چند وقت یکبار با متوهم‌هایی که در این جزایر صورت می‌دهد به نوعی حاکمیت خود را بر این جزایر نشان می‌دهد.

○ همان‌گونه که فرمودید پس از خروج انگلیس در ۱۹۷۱ تا سال ۱۹۹۲ عملاً هیچ‌گونه اعتراضی را از جانب امارات پیرامون حاکمیت ایران بر جزایر سه گانه نمی‌بینیم. حال این سوال پیش می‌آید، چه عواملی باعث مطرح شدن سجد ان ادعا از جانب امارات و اعراب گشت؟

پاؤنند: سه عامل باعث این امر شد: یکی موضع‌گیری وزارت خارجه در آن زمان که بدان اشاره کردیم، دوم دولت مصر در این امر دخیل بود، گفتم که چون ایران روابطی را با سوآن در پیش گرفته، یعنی مسافرت آقای رفسنجانلی به سوآن برای مصریها که در یک تاریخی مدعی آن بودند که سوآن بخشی از خاک مصر محسوب می‌شود و بعد هم آن را حیات خلوت خود می‌دانستند و ادعا داشتند که اساساً رود نیل از



سوآن عبور می‌کنند بنابراین قسمت عمده آب آنجا متعلق به مصر است. لذا روابط ایران با مصر را دخالت ایران در منطقه نفوذ خودشان قلمداد می‌کردند. به همین دلیل برای عمل مقابله به مثل، بر آن شدند تا با ترغیب و تشجیع امارات به ایجاد مسئله در مورد جزایر، ایران را در وضع نامطلوبی قرار دهند.

عربستان سعودی هم که در آن تاریخ در روابطش با ایران دچار یک وضعیت انتقالی بود می‌خواست از این احرم، ایران را تحت فشار قرار دهد و سوم اینکه امارات‌ها معتقد بودند که امریکاییها هم این ۳ جزیره را به عنوان یک Option برای تحت فشار قرار دادن ایران نگه می‌دارند و چون امریکا در آن تاریخ هم روابط حسنه‌ای با عربستان سعودی داشت، فکر می‌کردند با اتکا به امریکا می‌توانند از آن طریق هم ایران را تحت فشار قرار دهند.

اما نکته دیگر این است که حتی اتحادیه اروپا که بر آن است تا سرمایه‌گذاریهایی را به لحاظ تجاری، فروش تسلیحات و در امارات صورت بدهند و برای جلب امارات گهگاهی (به خصوص برخی مقامات انگلیس) شعارهایی با این مضمون - که آنها با بردن قضیه به دیوان لاهه نظر مساعدی دارند - می‌دهند و سعی می‌کنند تا موضع‌گیری به شکل محدودی به نفع امارات مطرح نمایند که مجموعه این رویدادها سبب می‌شود تا امارات پیش از پیش بر این ادعای خویش پاینداری بیشتری به خرج بدهد.

○ اما به‌نظر شما جنگ عراق علیه ایران در ایجاد همکاری بیشتر اعراب با هم‌دیگر و به‌خصوص موضع‌گیری آنها نسبت به ایران در قبال سه جزیره موثر نبود؟ ضمن اینکه می‌دانیم شورای همکاری خلیج فارس در دوران این جنگ تشکیل شد.

پاؤنند: بله، ببینید درست است که شورای همکاری خلیج فارس چه از لحاظ مالی و چه از لحاظ سیاسی و حتی به‌صورت برخی تسهیلات (مانند کویت) حمایتها و کمکهای فراوانی به عراق نمودند ولی فرصتی هم بود، به‌خصوص برای عربستان که از آن درگیریهای دو قدرت منطقه استفاده نماید و جایگاه خودش را که قبلاً در طلبش بود با همکاری شورای همکاری خلیج فارس تسهیل نماید. هم به عنوان برادر بزرگ و هم سردستار این گروه و امریکاییها هم به‌دلایل خاص خودشان از جمله حمله شوروی به افغانستان که آنها یکی از دلایل مهم حمله به افغانستان را گسترش نفوذ شوروی به طرف جنوب تلقی می‌کردند و دلایل دیگر از شورای همکاری خلیج فارس حمایت به عمل آوردند.

علی عظیمی‌نژادان